

یادکردی از حُسنی جان حاج هاشمی پیرزن مقاوم آبادانی در گفت‌وگوی «جوان» با یکی از رزمندگان

خانه «ننه زاغی» پایگاه مطمئن رزمنده‌ها بود



■ **احمد محمدتبریزی**

مردم آبادان از اول جنگ تا پیش از عملیات والفجر ۸ در شهر، حضوری فعال داشتند. زندگی عادی در جریان بود. جمعیت شهر کم و زیاد می‌شد ولی شهر هیچ‌گاه خالی نمی‌شد. تا اینکه بنا به تشخیص فرماندهان نظامی وقت، تصمیم گرفته می‌شود شهر از نیروهای غیرنظامی و شخصی تخلیه شود. پس از آن «ننه زاغی» تک و تنها در شهر می‌ماند. با نبود آب و برق، تک و تنها در خانه‌اش و زیر گلوله‌باران مستقیم و بسیار شدید دشمن یعنی زندگی می‌کند و خانه‌اش به یک پایگاه مطمئن برای رزمندگان تبدیل می‌شود. ننه زاغی پیرزنی بود که بسیاری از رزمنده‌های آبادانی و خرمشهری از او خاطرات خوبی

به عنوان یک رزمنده ننه زاغی را از کجا شناختید؟

برادرم از رزمندگان آبادانی بود که در جنگ به شهادت رسید. ایشان دوستی به نام سیداصغر موسوی داشت که از همسایگان دیوار به دیوار ننه زاغی بود. ننه زاغی از اول جنگ تک و تنها در شهر بود. ننه زاغی یکی از کسبه معتمد احمدآباد یک پایگاه مقاومت برای رزمندگان شده بود و همه نیروهای شهر او را می‌شناختند. دیدار بچه‌های بومی و رزمندگان شهرهای دیگر به خانه این مادر بزرگوار می‌رفتند و به ایشان سر می‌زدند، ننه را می‌شناختند و مراقبتش بودند. جنگ که شروع شد، بیشتر خانواده‌ها شهر را ترک کردند. ما یک خانه در محله احمدآباد نزدیکی ننه زاغی گرفتیم. احمدآباد باب مرز دو کیلومتر بیشتر فاصله نداشت و خمپاره‌هایی که عراقی‌ها اول جنگ می‌زدند در محل ما فرود می‌آمد. ما یک اسلحه به ننه زاغی داده بودیم تا از خودش دفاع کند ولی ایشان اسلحه را به ما داد و گفت ننه! همانطور که خداالان از من مراقبت می‌کنند، اگر صلاح باشد تا پایان جنگ هم از من مراقبت خواهد کرد. وقتی در منطقه و لب مرز می‌ماندیم پنج‌شنبه و جمعه به ننه زاغی سر می‌زدیم. تمام بسیجیان که به ننه سر می‌زدند او را مادر خودشان به حساب می‌آوردند. می‌توان گفت در آن شرایط سخت دور از خانه، ننه زاغی مادر همه رزمندگان حاضر در آبادان بود. خانه ننه زاغی یک پایگاه مقاومت از جهت روحیه و استقامت بود.

قبل از شروع جنگ وضعیت خانواده و زندگی‌شان چطور بود؟
شهر ننه کارگر شرکت نفت بود و خدا دو دختر به آنها داده بود و پسر نداشت. ننه زاغی سال ۱۲۸۸ در اسفرجان شهرضای اصفهان

متولد شده بود. بعد از فوت شوهرش دو

دخترش را با تور و مرغ‌هایی که داشت، بزرگ می‌کند. امورات زندگی‌اش را با پختن نان و فروختن تخم‌مرغ می‌گذراند. دخترها قبل از انقلاب ازدواج کردند و از پیش ننه رفتند. ننه زاغی ساکن یک خانه دو طبقه متعلق به حاج علی خلاقی بود. یکی از کسبه معتمد احمدآباد که چون خانه‌اش را دو طبقه ساخته بود یکی از طباقش را به ننه می‌دهد. بعدها که شهر خالی از سکنه شد ما که به ننه سر می‌زدیم به طبقه بالای‌م‌رفتیم و استراحت می‌کردیم. چون ساختمان محکمی بود ننه زاغی تا پایان جنگ در این خانه ماندگار شد.

گویا زمان جنگ ننه زاغی آشنای بسیاری از فرماندهان و مقامات هم بود.

بله، مقام معظم رهبری بارها قبل از ریاست جمهوری و بعد از شهادت دکتر چمران به ایشان سر زد. شهید حسین خرازی برایش کابل برق کشید. چون یکی از تیب‌هایش



کاپل اکبر سهرابی در کنار ننه زاغی

خانه‌اش را تأمین می‌کرد. حتی زمانی که رزمنده‌ها به خانه ننه می‌رفتند و تشنه بودند او از همان آب کوزه به بچه‌ها می‌داد.

لقب ننه زاغی از کجا رویشان گذاشته شده بود؟

ننه دو دختر داشت، چشم یکی از بچه‌هایش روشن بود و بومی‌های آبادان به کسی که چشم روشن دارد «زاغو» می‌گویند. اسم اصلی ننه زاغی «حسنی جان حاج هاشمی» بود و به خاطر رنگ چشم دخترش دیگر کسی او را به اسم خودش صدا نمی‌کرد و همه ننه زاغی صداش می‌کردند. البته ناگفته نماند که چشم‌های ننه هم روشن بود و همین باعث شد لقب «زاغی» روی ایشان ماندگار شود. روی سنگ مزارش هم بچه‌های آبادان و خرمشهر هزینه کردند و ننه زاغی را کنار اسمش نوشتند. محال است کسی بچه آبادان باشد و ننه زاغی را نشناسد.

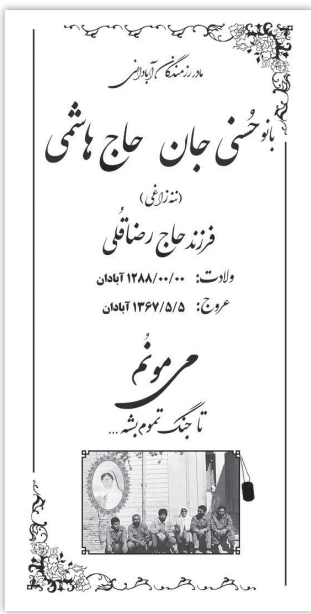
همه اهالی محله ننه زاغی مهاجرت کرده بودند؟

بله، همه اهالی محل به خاطر جنگ رفته بودند و فقط ننه زاغی تک و تنها مانده بود. پیش می‌آمد ما دسته جمعی می‌رفتیم به ننه سر بزیم، همین حین عراق خمپاره می‌زد و ما طبق آموزش‌هایمان روی زمین دراز می‌کشیدیم ولی ننه زاغی قرص و محکم می‌ایستاد و با همان تنه لهنجه اصفهانی و روستایی‌اش می‌گفت رزمنده‌ها کجا رفتید؟ از چیزی نمی‌ترسید. از اول جنگ در شهر مانده بود و باعث قوت قلب بچه‌هایی می‌شد که در همان حوالی بودند. برندهای آنجا آواز می‌خواند و از اول صبح شروع به خواندن می‌کرد. ننه می‌گفت این پرنده هر صبح با صدایش مرا بیدار می‌کند. امکانات اولیه برای زندگی نماند. یک رادپوی قدیمی داشت که آن هم ما برایش باتری می‌بردیم. فکر کنم چندین ماه قبل از عملیات والفجر ۸ حاج حسین خرازی و سایر رزمندگان برایش کابل موقت برق کشیدند. برق فقط در حد روشنایی و روشن نگه داشتن یخچالش قدرت داشت.

وجود ننه در آن زمان برای رزمندگان روحیه‌بخش بود؟

خانه ننه برای همه رزمندگان یک جای محکم بود. خانه‌اش مثل یک سنگر بود که به همه نیروها روحیه می‌داد. زمانی که قرار شد او را هم مثل سایر مردم از شهر و دیار و خانه و کاشانه‌اش به اجبار بیرون کنند ننه زیر بار نرفت! می‌گفت: «می‌مونم تا جنگ تموم بشه یا اینکه همین جا بایرم...». هر چه به گوشش می‌خواندند، قبول نمی‌کرد که شهر را ترک کند. تخم‌مرغ‌هایش را به ما می‌داد و همانطور که ننه هوای رزمندگان را داشت، رزمندگان هم هوای ننه را داشتند. هر کس هر چیزی را که

خانه‌ننه برای همه رزمندگان یک جای محکم بود. خانه‌اش مثل یک سنگر بود که به همه نیرو و رحیه می‌داد. زمانی که قرار شد او را هم مثل سایر مردم از شهر و دیار و خانه و کاشانه‌اش به اجبار بیرون کنند ننه زیر بار نرفت! می‌گفت: «می‌مونم تا جنگ تموم بشه یا اینکه همین جا بایرم...». هر چه به گوشش می‌خواندند، قبول نمی‌کرد که شهر را ترک کند



در تاونش بود برای ننه می‌برد مثلاً سهمیه‌های کمپوتشان را برای ننه می‌بردند. با این وجود اصلاً ننه احساس تنهایی نمی‌کرد. حتی همان سال‌های ۶۲، ۶۳ درباره ننه نوشته بودند و همین باعث شده بود تا رزمندگانی که تازه به منطقه می‌آیند سراغ ننه را بگیرند. می‌گفتند به آبادان برویم و ننه زاغی را ببینیم. حسالی بین رزمنده‌ها معروف شده بود.

ننه زاغی تمام هشت سال دفاع مقدس را در منطقه ماند؟

بله، هشت سال را کامل ماند. ناگفته نماند در این هشت سال فقط سه روز به زادگاهش رفت و وقتی برگشت می‌گفت کاش نرفته بودم و خاطرانش را برایمان تعریف می‌کرد خودش را در که برمی‌گشت تعریف می‌کرد خودش را در انبوس پنهان می‌کند و دربان وقتی بالا می‌آید متوجه ننه نمی‌شود. از دربان خواهش می‌کند اجازه بدهد او به خانه‌اش برگردد و می‌گوید اگر نروم، می‌میرم. زمانی که به آبادان می‌رسد کف زمین را می‌بوسد و از اینکه توانسته بود دوباره برگردد خدا را شکر می‌کند. تا سال ۱۳۶۷ و تا آخرین سال جنگ در آبادان می‌ماند و در تاریخ ۵ مرداد ۱۳۶۷ که پنج روز بیشتر از پذیرش طاعت دوری رزمندگان را نداشت، ایشان از خانه بیرون می‌آید و نخل خوردویی آنجا وجود داشت و دستش را در نخل جنگ می‌اندازد و از خانه بیرون می‌رود. انگار یک روز پای نخل می‌افتد و بعد که رزمندگان به شهر می‌آیند بیکری جان ننه را می‌بینند.

خانه ننه زاغی الان وجود دارد یا خراب شده است؟

چون خانه محکمی بود الان هست و در اختیار پسران صاحبخانه است که گویا آنها هم به مستاجر داده‌اند. اگر امکان داشت این خانه به صورت موزه درآید خیلی خوب می‌شد اما متأسفانه این اتفاق نیفتاده است. مزار ننه زمانی که ننه از دنیا می‌رود چون کسی در شهر نبود، چند نفر از رزمندگان پیکر ننه را به بندر ماهشهر می‌برند و غسل می‌دهند. بعد پیکرش را در صندوق حمل یخ می‌گذارند و به بهشت رضا می‌برند. بعداً بچه‌ها با خانواده‌اش تماس می‌گیرند و طی مراسم کوچکی او را در جوار گلزار شهیدای گلگون کفن آبادان به خاک می‌سپارند.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و خواهر شهید علیرضا ایزدی

پسرم قلبش را در جبهه جا گذاشته بود

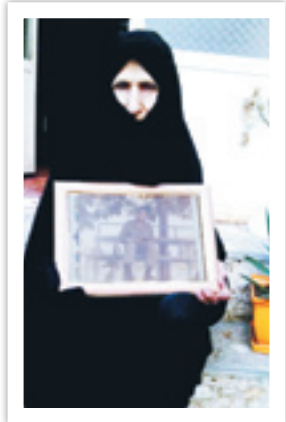
شیرینی فروشی را جمع کرد و با آن ماشین لباسشویی خرید. از همان کودکی حواشش به همه چیز بود. مثل یک مرد هم کمک حال پدرمان می‌شد و هم به مادر و چهار خواهرش رسیدگی می‌کرد. وقتی به مقطع سوم راهنمایی رسید، رفت کفش ملی کار کرد و مجبور شد درس را رها کند. اولین حقوقی که گرفت، من و خواهر کوچک‌ترم را بازار برد تا برای ما لباس بخرد. خاطره آن روز هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود. برادرم علیرضا آن موقع هنوز نوجوان بود، ولی مثل یک مرد بزرگ رفتار می‌کرد.

■ **موسوم چهبه**

مادر شهید در ادامه بیان می‌دارد: من و همسرم نمی‌خواستیم تک پسرمان هنگام جنگ به سربازی برود اما علیرضا به محض اینکه سنش به سربازی رسید، صبر نکرد و داوطلبانه رفت. می‌گفت حالا که کشورمان در خطر است چرا نباید خدمت کنم. خون من که از جوان‌های دیگر رنگین‌تر نیست، رفت و خودش خواست به خط مقدم اعزامش کنند. بیشتر سربازی‌اش را در جبهه بود. فقط چند ماه مانده بود خدمتش تمام شود که به شهادت رسید.

■ **موتور سوار ماهر**

خواهر شهید با اشاره به رشته ورزشی برادر شهیدش می‌گوید: علیرضا با پولی که پس انداز کرده بود، یک موتور پرسبی خرید. به آن می‌رفت مسابقه می‌داد و موتورسوار ماهر ی هم بود. بنده خدا همان موتور را هم برای خرج خانه‌مان فروخت. چندین سال قبل که خانه پدری را ساختیم، پس انداز پدرم برای تکمیل خانه تمام شده بود. علیرضا رفت موتورش را که خیلی دوست داشت فروخت و با پول آن ریزه کاری‌های خانه مثل تره کشتی و اینطور چیزها را تکمیل کرد اما عشق به موتورسواری و مهارتش را همیشه حفظ کرد. وقتی شهید شد، فرماندهاش می‌گفت شهید ایزدی رزمنده شجاعی بود. با موتور در جبهه غوغا می‌کرد. یک‌بار که تعدادی از هم‌رزمان مجروحش در خط دشمن جا مانده بودند، با موتورش رفت و آنها را به عقب برگرداند.



وقتی علیرضا شهید شد، فرمانده‌اش می‌گفت شهید ایزدی رزمنده شجاعی بود. بسا موتور در جبهه غوغا می‌کرد. یک‌بار که تعدادی از هم‌رزمان مجروحش در خط دشمن جا مانده بودند، با موتورش رفت و آنها را به عقب برگرداند.

■ **شهادت در پنجون**

خواهر شهید در ادامه روایت‌هایش بیان می‌کند: ۲۲ دی‌ماه ۱۳۶۷ برادرم در پنجون عراق شهید شد. آن موقع تازه ازدواج کرده بودم و شنیدن این خبر برای من شوک‌آور بود. علیرضا قبل از آخرین اعزامش برای شب چله کلی میوه و آجیل خرید و به خانه ما آورد. تا آخرین روزهای عمر خواهرهایش را فراموش نکرده بود. حالا که می‌شنیدیم شهید شده، باورش بر ایمن غیرممکن بود.

مادر شهید هم با گریه می‌گوید: همسرم قبل از شهادت علیرضا خواب دیده بود او در یک باغ بزرگ پر از میوه است اما جای قلبش خالی است. وقتی پیکر علیرضا را آوردند دیدیم که ترکش به قلبش خورده

■ **هدیه‌ای برای مادر**

خواهر شهید در ادامه روایت‌های مادرش می‌گوید: مادرمان در شست‌وشوی لباس‌ها وسواس داشت. آن زمان ماشین لباسشویی متسکازیر پتوشش می‌گذاشت تا ما فکر کنیم در خانه خواب است در حالی که علیرضا وقتی سختی مادرمان را در دستن لباس‌ها دید، دو ماه حقوق کارگری‌اش در

۵	۴	۱			
۷	۵	۹			
۶		۳			
			۷		
۳		۲	۶		
			۸	۶	۲
			۱	۴	
			۲		۹

جدول سودوکو

ارقام ۹تا۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک‌سه‌درسه فقط یک‌بار به کارورند

جدول کلمات متقاطع

● **پاسخ جدول شماره ۵۴۲۹**

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۶	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۷	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۸	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۹	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۰	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۲	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۳	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۴	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱
۱۵	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱	۱

■ ۱- جمع تلف- درس ورزش دانشگاه‌ها ■ ۲- مرزبان- اسب تیریزی-زنگ- تجاوز از حد خود ■ ۳- حسرت

کویر- نظام حکومتی- صدای کافی- بی‌زبان ■ ۴- درختی سسوزنی برگ با چوب صنعتی- حق دلالی در گویش بیگانه- تکرارش با لالی می‌آید ■ ۵- پرونده- آفرین- از جنگ‌های مولا علی ■ ۶- شهر سفال و سرامیک همدان- دسته پیستون ■ ۷- جواب مایوس‌کننده- شهری در فرانسه- میوه مربایی- پادشاه پرنده‌ها ■ ۸- جانور اهلی- بنیانگذار سلسله زندیه- برابر و مقابل ■ ۹- صد و چهارمین سوره قرآن- یک لحظه- از ارتباط تلفنی- حرف خطاب ■ ۱۰- تصویر بزرگان دینی و مذهبی- اتحاد حزبی و به هم پیوستن ■ ۱۱- پرسنل- دورویی- موسس سلسله ماد ■ ۱۲- حرف انتخاب- از قدیم گفته‌اند مقدم بر درمان است- سعی و کوشش ■ ۱۳- توانایی مالی- شک و تردید- پول واحد اروپایی- از ننه‌ها ■ ۱۴- رهبر حزب- از بخشش کم نمی‌شود- به دنیا آوردن- به عنوان یک زبان مستقل ایرانی در مرداد ماه ۱۳۹۶ ثبت ملی شد ■ ۱۵- از بیماری‌های چشم- عملیات رزمندگان اسلام در ۵ مرداد ۱۳۶۷ | بارمز «یا علی بی‌نی‌طالب(ع)»